

شیخ جمبول¹

محمد قائد

در سروصدایی که پیرامون تصمیم مجلس شورای اسلامی ایران به قطع رابطه کامل با دولت بریتانیا بر سر یک رمان کفرآمیز برپا شد شاید به یک نکته مهم به اندازه کافی توجه نشده باشد: از زمان شروع مذاکرات دو کشور برای تجدید روابط در یک سال گذشته، در ایران کسانی همواره اعلام خطر می کرده اند که سروکار داشتن با بریتانیا اساساً نالازم، زیانبار و بلکه خطرناک است. حتی در سطح مقامهای وزارت خارجه، دولت ایران گرفتار نوعی رودربایستی بود که موجب درخواستی عجیب (و ناکام) از دولت بریتانیا شد: وزارت خارجه بریتانیا اعلام کند تجدید رابطه بنا به تقاضای دولت متبوعش بوده است.

چرا دولت ایران بر این تقاضای بی سابقه پافشاری می کرد؟ پاسخ را باید در فرهنگ سیاسی ایران جست. برخلاف یک تعبیر رایج، مناقشه با بریتانیا به معنای دوری از غرب نیست، زاینده هراسی است عمیق از قدرتی که لایزال و صاحب نیرویی فوق بشری فرض می شود. انگلیس شری است مجسم که نه می توان از آن چشم وفا و مروت داشت و نه، در مقام چهارراه سیاست و مراودات و بازرگانی بین المللی، آن اندازه بی اهمیت است که بتوان نادیده اش گرفت. در بیانی فقهی، در فرهنگ سیاسی ایرانیان، موجودی، کسی، کشوری، دولتی، چیزی است مکروه و رابطه با آن در حکم اکل میتة (خوردن گوشت مردار) است که تنها از سر ناچاری جایز می شود.

در میان مستعمرات سابق، تحت الحمايه ها و کشورهای که به گونه ای با بریتانیا سروکار داشته اند، فرهنگ سیاسی ایران از این نظر کیفیتی منحصر به فرد دارد. مقامهای بریتانیایی زمانی که از اراضی اشغالی اسرائیل در خاک اردن بازدید می کنند با لحنی نظر می دهند که پیداست هنوز خود را در موقعیت سرپرست سرزمین هایی می بینند که از امپراتوری عثمانی به غنیمت گرفتند. اسرائیلیها از اظهارنظرهای آمرانه انگلیسیها خوششان نمی آید، اما انگار بریتانیا را به عنوان مالک سابق و ریش سفید بانفوذ فعلی قبول دارند و بیشتر به مضمون اظهارنظرها می پردازند تا اصل این مطلب که آیا انگلیسیها حق اظهارنظر دارند یا نه. در زیمبابوه، مستعمره سابق، بریتانیا در دهه 1960 حکومت اقلیت سفید پوست به سرکردگی یان اسمیت را به رسمیت نشناخت و او را یاعی اعلام کرد تا سرانجام دولتی روی کار بیاورد که مانع از کشمکش داخلی و تجزیه مملکت شود. در همین زیمبابوه هنوز سایه لندن بر سر همه کس و همه چیز است بی آنکه حرفی از مستقل نبودن به میان بیاید. هند، نگین امپراتوری مخته، حالا کشوری معتبر در جهان سوم شده و در سیاست داخلی و خارجی راه خود را می رود. با این همه، هنوز وقتی جدال میان جدایی خواهان سیک و دولت مرکزی پیش می آید، اظهارنظر وزیر خارجه بریتانیا در تشویق دولت میزبان به مدارا با اقلیت ستیزه جو بیشتر آهنگ بزرگتر و میانجی دارد تا عرف دیپلماتیک و خودداری از دخالت در امور داخلی دیگران. در جنوب خلیج فارس، بریتانیا مشاور قدیمی و اصلی دولتهای نوپاست بی آنکه شائبه حرف شنوی از لندن بر سر کسی سنگینی کند.

اما در ایران وضع متفاوت بود و متفاوت ماند. گرچه ایران هیچگاه مستعمره انگلستان نبود و فقط مدتی کوتاه با قرارداد 1919، و آن هم روی کاغذ، تحت الحمايه شد، بریتانیا سایه غول بود. اگر سایه غول چنین عظیم و ترسناک است پس وای به خود آن.

در ایران کمتر کسی می توانست بگوید بریتانیا واقعاً چگونه چیزی است، اما همه اتفاق نظر داشتند که چیز بدی است. در هند، تلقی منفی از انگلستان به باقیمانده خاطرات ناخوشایند عصر استعمار محدود می شود و انگلیس در هاله ای از قدرت بی حساب و بدخواهی بی پایان پوشیده نیست. هندیها در زمینهای خودشان که مزارع کمپانیهای انگلیسی و بعدها خود دولت انگلیس بود عرق ریختند، چکمه «صاحب» را واکس زدند و روزی که توانستند استقلال کشورشان را به دست بیاورند سندی را که به امضای طرفین رسیده بود کاملاً جدی گرفتند چون مطمئن بودند طرف نه می خواهد و نه می تواند دبه در بیاورد. درس خوانده های هند زبان حاکمان سابق را — چه در مفهوم حقیقی و چه مجازی — می دانستند، با راه و رسم زندگی در جزیره دور دست آشنا بودند و تا حد زیادی می توانستند تشخیص بدهند در کله هایشان چه می گذرد.

اما اطلاعات موجود در فرهنگ سیاسی ایران درباره بریتانیا، دولت و جامعه آن و شخصیت انسان انگلیسی تا آن اندازه حدسی و تخیلی است که می توان گفت کلاً روی هواست. در تمام سالهایی که افکار عمومی در این مملکت قویاً اعتقاد داشت برگی از شاخه نمی افتد و گریه ای با گریه دیگر بر سر دیوار دعوا نمی کند مگر بنا به مشیت لندن، اندک مطالبی به فارسی در شناخت این قدرت برتر در دسترس بود. جمله ای در لزوم برجیدن اسلام و قرآن از میان مسلمانان برای بازکردن راه نفوذ بریتانیا که به گلا دستون، نخست وزیر آن در نیمه قرن نوزدهم، نسبت داده می شود در منابعی در فارسی عیناً به زبان عربی نقل شده؛ پیداست اعلان جنگ عجیب، آن هم در زمانی که امپراطوری بریتانیا به اندازه کافی گرفتاری داشت و نیازی نبود از پشت تریبون کسی را علیه خود بشوراند، مستقیماً از منابع مصری برداشته شده بی آنکه در صحت روایت و اعتبار راویان تحقیق شده باشد.

در یک قرن گذشته، خواص و عوام ایران اتفاق نظر داشته اند که پادشاه، ملکه، کابینه، دولت، نخست وزیر، پارلمان، اتحادیه ها، بانکداران، صاحبان صنایع، مطبوعات و همه نهادهای دیگر بریتانیا فقط ظاهر قضیه اند. در پشت پرده ضخیم اسرار،

1. جمبول (بر وزن جمهور یا شنگول) تلفظ عامیانه اصطلاح [John Bull](#) در زبان فارسی در گذشته نه چندان دور است. جان بول (بول بر وزن پول، در انگلیسی به معنی گاو نر) سمبل ملت بریتانیاست: مردی میانسال و نسبتاً چاق با کلاه سیلندر و لباس رسمی مردان آن کشورس.

مغزها و دست‌هایی برای صد سال آینده نقشه می‌کشند و در دولاچه‌ای دور از دسترس انبار می‌کنند. وظیفه دولت، ارتش و نهادهای دیگر بریتانیا یکی یکی در آوردن نقشه‌ها و روی‌صحنه بردن آنهاست. در این سناریوی رعب‌آور، موازنه قوا و مقاومت عناصر خارج از کنترل مطرح نیست و توان آن دولت و کارآیی ابزار اجرایی‌اش نامتناهی‌اند. اصل مطلب، آن نیروی قاهر، ذهن بی‌خطا، تدبیر بی‌چندوچون و آینده‌نگری بی‌انتهایی است که سرنوشت عالم و آدم را با یک حرکت انگشت رقم می‌زند؛ اراده‌اش معطوف به قدرت فرسایش‌ناپذیر و میدان عملش تمامی گذشته و حال و آینده است.

تصویر بریتانیا در ایران هنوز به همین اندازه خداگونه یا شیطان‌صفتانه است. هنگام مجادله با پیروان این تلقی، اشاره به افول امپراتوری بریتانیا در چهل سال گذشته معمولاً بی‌فایده است زیرا اندازه‌گیری قدرتی مطلق با نوسانهای ده و بیست ساله ساده‌لوحی محض به شمار می‌آید: آنها که پشت پرده‌های توطئه تاریخ جهان را طرح ریخته‌اند و در صندوقچه اسرار گذاشته‌اند حتماً حساب این به‌اصطلاح افول را هم کرده‌اند. افکار عمومی ایران از فرو افتادن بمبهای آلمانی بر لندن زیاد متأسف نشد، اما هرگز باور نکرد سیاست بریتانیا در برابر به‌قدرت‌رسیدن نازیسم، پرخا، کوتاه‌بینانه و آکنده از ضعف و تسلیم طلبی بود.

برخی سیاستهای منتسب به صندوقچه اسرار حالت فولکلور پیدا کرده‌اند. تلاش بریتانیا برای دورنگه‌داشتن روسیه تزاری از هند واقیعی تاریخی است. اما امروز که مضمون «آبهای گرم» را می‌شنویم می‌توان احساس کرد گوینده با طول موج سیاسی صدسال پیش به اوضاع می‌نگرد. آب گرم و آب سرد قصه دوران خزینه و بینه است. در همین لحظه، ناوهای جنگی روسیه در بندرگاه‌های هند، یمن جنوبی و اتیوپی لنگر انداخته‌اند و در خلیج فارس و دریای سرخ در ترددند.

تدبیر و کیاست انگلیسیها هرچه باشد، واقیعی این است که ملت‌های بسیاری از دستشان نالیده‌اند. استاندال، نویسنده فرانسوی، بریتانیا را «سرزمین غدار» نامید و نوشت: «انگلیسیها خنگ‌ترین و بربرترین ملت جهان‌اند و به حدی خنگ و بربرند که من زشتکاری‌شان در سنت هلن² را بر آنها می‌بخشم [زیرا] نمی‌فهمیدند چه می‌کنند.» و نظر هموطن او ژول ورن از زبان یکی از شخصیت‌هایش: «اگر دنیا از همه بی‌عدالتی‌هایی که انگلیسیها، چنان مغرور به سکه‌هایشان و نیروی دریایی‌شان، در سراسر کره زمین پراکنده اند آگاهی داشت در زبان بشر به اندازه کافی اهانت پیدا نمی‌شد که نثارشان کنیم.»

اما حکومتها به بریتانیا با نظر رشک‌نگریسته اند — به رژیم ظاهراً تزلزل‌ناپذیرش، به هوشمندی ماموران سیاسی‌اش و، از همه مهمتر، به سرویس مخفی همه‌جا حاضرش.

«انتلیجنت» (یعنی اینتلینس) سرویس مهمترین موضوعی است که ما در بریتانیا سراغ داریم، اگرچه کمتر کسی می‌تواند بگوید که این دستگاه چیست و چگونه اداره می‌شود. حتی نام دقیق ادارات جاسوسی و ضدجاسوسی بریتانیا، ام‌ای فایو و ام‌ای سیکس، در مطبوعات ایران غالباً «ام پانزده» و «ام شانزده» نوشته می‌شود. اطلاعات ما از بریتانیا، در میان چند قدرت بزرگ جهان در دوپست سال گذشته، خیلی بیش از دانسته‌هایمان از بقیه آنها نیست — و از پاره‌ای جهات بسیار کمتر است. از میراث هنری فرانسویان، موزه لوور و نوع اثاثیه‌ای که در ایران «استیل» نام گرفته و ظاهراً از روی میلمان دربار فرانسه در زمان لویی چهاردهم ساخته می‌شود، معروف است (اگرچه پیداست بیشتر سازندگان و مصرف‌کنندگانشان تصوری دقیق از مدل‌های اصلی ندارند) و از سران نش ناپلئون و دوگل در ایران مشهورند. از آمریکائیان، پنج‌شش رئیس جمهوری در ایران اسم و رسمی دارند. از آلمان، علاوه بر پیشوایش که از کفر ابلیس هم مشهورتر است، دست کم مارشال رومل را اهل نظام و قشون می‌شناسند، و از شوروی، لنین و استالین و خروشچف نیازی به معرفی ندارند. اما علیرغم دلمشغولی صبح تا شب ایرانیان با انگلیس، آشنایی‌شان با اعظم آن معمولاً از چرجیل فراتر نمی‌رود. هرولد مک‌میلان، هرولد ویلسون و ادوارد هیث نام‌هایی کم‌وبیش فراموش شده‌اند و کمتر کسی به یاد می‌آورد اسم ژنرال مونتگمری به گوشش خورده باشد. اطلاع از اعدام یک پادشاه در قرن هفدهم، کناره‌گیری یک پادشاه دیگر از سلطنت برای ازدواج با یک مطلقه آمریکایی در پنجاه سال پیش معلومات عمومی به حساب نمی‌آید. حتی نکات بسیار مهمی مانند ریاست فائقه پادشاه بریتانیا بر کلیسای آن کشور موضوع‌هایی بسیار مهجورند.

اشاره کنیم انگلیسیها هم شهید داده‌اند. نه شهیدان گمنام در میدان جنگ، بلکه شهید مشهور با همان داستان آشنای ظالم و مظلوم و سر جدا از تن و پیکر آویزان بر بالای دروازه شهر. شاید گمان رود انگلیسیها فقط می‌توانند جاسوسی کنند و شهیدشان فقط برای رنگ کردن مردم مستعمرات است. اما در واقع در قرن شانزدهم تامس مور، که صدراعظم بود، در سیاه‌بازی هنری هشتم برای طلاق دادن زنش به ساز او نرقصید و در نتیجه گردنش زیر تبر رفت. کسانی که فیلم «مردی برای تمام فصول» را دیده‌اند احتمالاً سیما موفر و محزون پل اسکافیلد در نقش مور را به خاطر می‌آورند که در زندان مخوف برج لندن می‌کوشید همسر و دختر جوان فرزان‌اش را مجاب کند اگر قرار است دین و ایمانش بازچه دیوچه‌ای جعلی شود، همان بهتر که هرچه زودتر بمیرد تا رستگار از دنیا رفته باشد. بعدها هنری هشتم نتیجه گرفت طلاق و طلاق‌کشی کاری است پر دردسر. بنابراین هر بار که می‌خواست تجدید فراش کند زوجه مصرف‌شده را می‌داد اعدام کنند. افزون بر این، کلیسای انگلیکان (به فتح الف) را تأسیس کرد و خود ریاست آن را عهده دار شد. علی‌الاصول، این مقام امروز با ملکه است.

اما در ایران کسی با این حرفها کاری ندارد. مضمون تقریباً همه آثاری که در ایران درباره بریتانیا چاپ می‌شود جاسوسی است. جاسوسان انگلیس، حقوق‌بگیران انگلیس، دست انگلیس و دست‌نشانندگان انگلیس، نوکران حلقه‌به‌گوش انگلیس، و نفوذ و توطئه‌های انگلیس غدار. شخصیت‌پردازی ایرج پزشکزاد از پرسوناژ دایی جان ناپلئون شاید اغراق‌آمیز به نظر برسد، اما در برابر اشخاص بسیار جدی که در مطالب جدی‌شان نهضت مشروطیت را تا حد دیگ پلوی سفارت انگلیس پایین می‌آورند، آن مرد سودا زده نمونه‌ای بسیار واقعی از طرز فکر رایج در این جامعه می‌نماید. طرح‌های بریتانیا برای تقسیم ایران به دو حوزه نفوذ در 1907 و سپس برای تحت‌الحمایه کردنش در 1919 واقیعیاتی تاریخی‌اند، و همچنین نبرد مصدق با انگلستان برای ملی‌کردن

2. اشاره به تبعیدگاه دوم و آخر ناپلئون بناپارت.

صنعت نفت، اما سرنوشتی که گریبانگیر رضا شاه شد موردی است بسیار پیچیده تر — در افتادن با انگلستان و شکست خوردن از واقعیتی که او می‌کوشید انکارش کند. افکار عمومی ایران که آرزومند رهایی از استیلای بریتانیا بود رضا شاه را عامل انگلیس می‌دانست. رضا شاه به جانب آلمان رفت و اطوارهای بریتانیا را نشنیده گرفت که پوندهای نفتی نباید برای خریدهای خارجی ایران به بانک رایش سرازیر شود. اگرچه ایران در هر حال گذرگاه متفقین می‌شد، زمانی که مأموران بریتانیا او را از خانه اش بیرون‌کشیدند و از کشور خارج کردند، فرهنگ سیاسی جامعه، به رغم همه شواهد، بار دیگر نتیجه گرفت رضا شاه هرگز چیزی بیش از مهره انگلیس نبوده است.

در سابقه قدرت، نفوذ و دخالت بریتانیا در امور ایران بحثی نیست. حرف در وزن و نسبت این مداخلات در کل اوضاع سیاسی ایران است. در نمایشها و فیلمهای ایرانی دهه اخیر، انگلیسیها موجوداتی اند که از فرط توطئه‌گری روی پا بند نیستند؛ درباره لزوم دست‌زدن به توطئه‌هایی هرچه شوم‌تر داد سخن می‌دهند و جملاتی را که حتی برای بسیاری از فارسی‌زبان‌ها سنگین است با لهجه‌ای ادا می‌کنند که انگار لواشک آلو در دهان دارند.

در سال 1983، در اسناد وزارت خارجه بریتانیا که پس از سی سال منتشر می‌شد سه صفحه از بخش مربوط به روابط با ایران سفید بود. یقیناً در این صفحات مفقوده — که سرانجام روزی فاش خواهد شد — نکته‌هایی مهم از دست‌اندازی‌های بریتانیا در ایران وجود دارد که منافع آن کشور هنوز اجازه انتشارشان را نمی‌دهد. اما پیش از مداخله بریتانیا در امور داخلی ایران در قرن نوزدهم نیز بکشم‌بکش بر سر منافع طبقاتی امری روزمره بود. بعضی وقایع‌نگاران ما، انگلیسیها را مسئول قتل امیرکبیر معرفی می‌کنند، اما درواقع ناصرالدین شاه همان کاری را کرد که در تاریخ ایران معمول بود. فریدون آدمیت از بایگانی وزارت خارجه بریتانیا مدرک می‌آورد تا ثابت کند وزیر مختار انگلیس کمر به نابودی میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، صدراعظم میهن دوست محمد شاه قاجار بسته بود. اما آدمیت برای به‌دست‌آوردن تصویری متعادل از تاریخ ایران تذکر می‌دهد: «این خود خاصیت حکومت مطلقه است که نگذارد شخصیت افراد شکفته و بارور گردد و اندیشه بزرگ پرورده شود، و در آن حکومتها کمتر دیده شده که سرانجام مردان کاردان به تباهی نکشد و جان به سلامت برند.» و باز می‌نویسد: «در آن زمان هم مردم مرعوب نفوذ انگلیسیها بودند. اتفاقاً انگلیسیها هم همیشه می‌خواستند دهشت معنوی آنها در دلها جای گیرد. نه تنها مردم نادان بلکه ارکان دولت نیز اغلب اعتقادی بی‌حد به نفوذ انگلیس داشتند. اعتقادات و اوهاام به آسانی از مغزهای علیل ناتوان زدوده نمی‌گردد.»

اما نباید پنداشت در آن دوره هیچ کس نمی‌فهمید بر سرش چه می‌آید. حتی حاج میرزا آقاسی، یکی از هم‌ردیفان شاه سلطان حسین، جگرش از دست عمال دولتهای خارجی خون بود. در نامه‌ای به محمد شاه قاجار، که در بستر بیماری بود، می‌نویسد: «کمترین بنده می‌خواستم تا عباس‌آباد بروم اما بواسطه اینکه جناب وزیر مختار انگلیس تشریف خواهند آورد نتوانستم. نه بنده می‌میرم نه آنها دست می‌کشند نه وجود مبارک سلامت کامل می‌یابند که پدر اینها را از گور در آورند. حالا جناب وزیر مختار دولت منتظر این است که یکی از نوکرهای متشخص . . . شال و کلاه کرده برود و عذر بخواهد که چرا دیر ملک ایران را تصرف کردید. نمی‌دانم مقدر چیست و برای چه این ذلت را بکشم. به سر مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی روحناه فداه نزدیک است به مرگ مفاجات بمیرم. نه دنیا دارم نه آخرت نه آبرو . . . دیگر چیزی نمانده که به سر من بیاید. . . . باری مقرر فرمایید که یکی رفته عذر بخواهد. . . .» اگر حال و روز حاج میرزا آقاسی این بود، پس وای به روزگار کسانی که فهمیده‌تر و حساس‌تر بودند.

امروز که روح اجداد زجرکشیده و تحقیرشده ما از آن بالا به اوضاع می‌نگرد، شاید اندکی تسکین خاطر یابد که ما دیگر آدمهای بلاکش عصر قجر نیستیم. اگر لازم باشد جناب وزیر مختار را با پس‌گردنی سرجایش می‌نشانیم، اگر زیاد حرف زد اخراجش می‌کنیم و اگر رویه‌اش را نپسندیم در سفارتخانه‌اش را می‌بندیم. اما همچنان که هم ما می‌دانیم و هم روح پرفتوح نیاکانمان استحضار دارند، کار ما از این حرفها گذشته است.

یکی از گرفتاریهای امروز ما شاید این باشد که بریتانیا فقط در چشم ما قدرتی درجه اول است. بنابراین گرچه، به سیاق گفته حاج میرزا آقاسی، وجود مبارک ما سلامت کامل یافته که پدر اینها را از گور در آوریم، در افتادن با انگلیسیها دیگر شق‌القمر نیست. انگلستان امروز کشوری است معمولی با اقتصادی معمولی و سیاستمدارانی معمولی. اما می‌توان انتظار داشت اگر روزی انگلیسیها به عصر غارنشینی هم برگردند باز در ایران کسانی باشند که کما فی‌السابق بخواهند آن ملت غدار را به سزای زشتکاری اجداد پلیدش برسانند. اگر می‌خواهیم از عوالم تفکر ایلیاتی خلاص شویم بهتر است اصل قانونی مشمول مرور زمان شدن را تا حدی بپذیریم و خیلی در فکر انتقام گرفتن از این و آن نباشیم.

تصمیم مجلس شورای اسلامی به قطع کامل روابط با بریتانیا عملی است انجام شده که داوری بر آن فعلاً بی‌نتیجه است. شاید روزی برسد که درباره این اقدام داورهای گوناگونی بشود. درهرحال آنچه اکنون می‌توان توصیه کرد پرداختن به اصل مسئله است. علتی که برای قطع روابط ذکر شده، رفتار خصمانه و موضع‌گیری‌های غیر اصولی دولت آن کشور است. با تصویری که ما از بریتانیا در ذهن داریم، واقع‌بینانه نیست انتظار داشته باشیم چنان خصایل ناپسندی در آینده در آن دولت فروکش کند. بنابراین دو راه در برابر داریم: رابطه با بریتانیا را هرگز تجدید نکنیم، یا در زمانی به تجدید روابط با بریتانیا فکر کنیم که مطمئن شده باشیم در برابر بدخواهی و بدطینتی آن کشور آسیب‌پذیر نیستیم.

انتخاب اول در دست مجلس قانونگذاری است. تصویب یک پیشنهاد پشت‌بند با تعدادی امضا می‌تواند روابط را برقرار سازد. در انتخاب دوم، باید، از یک سو ساخت نظام مستقر و دولت بریتانیا را دقیق‌تر شناخت و اطلاعات جامع پیرامون آن گرد آورد و، از سوی دیگر، توانایی آن مجموعه را در صحنه بین‌المللی با نیرویی که ایران دارد برابر گذاشت — البته این کار در حالتی ضروری است که فرض بر آشتی‌ناپذیری دولت بریتانیا در موضع خصمانه مورد بحث باشد. اگر اجماع عام در افکار عمومی ایرانیان قائل به قرار داشتن انگلیس در ورای شناخت است، کاری نمی‌توان کرد جز اینکه در انتظار حادثه بنشینیم. اگر شیخ بریتانیا، جاسوسانش، نوکرانش، حقوق‌بگیرانش و توطئه‌هایشان چنان بر زمین و زمان گسترده است که قابل جمع‌وجور کردن نیست،

پس ما بندگان دست‌بسته تقدیری نامیمونیم، و چه بخواهیم و چه نخواهیم از مکر بریتانیا گزند خواهیم دید. اما اگر بریتانیا قدرتی است این‌جهانی، محدود در زمان و مکان و فرسایش‌پذیر، قاعدتاً باید راه‌هایی برای مقابله با آن وجود داشته باشد. اما هیچ مقابله‌ای، چه در کشتی مگس‌وزن و چه در جنگ اتمی، بی شناخت حریف مؤثر نیست.

بهرتر است بپذیریم که تا امروز ما تلاشی مجدانه برای شناختن انگلیس نکرده‌ایم. نه تنها در مدار بسته هول و سوءظن چرخیده‌ایم بلکه فرصتهایی را هم که برای شناخت دقیق‌تر آن پیش آمده از دست داده‌ایم. پرویز راجی، آخرین سفیر رژیم سلطنتی ایران در لندن، در کتاب خاطراتش (در اصل به زبان انگلیسی) می‌نویسد در آخرین دیدارش با شاه در نوشهر در مرداد 1357 به او اندرز داد دست از جوش‌زدن در برابر بی‌بی‌سی و رسانه‌های انگلستان بردارد و سعی کند تا حد امکان ناپدیدشان بگیرد، و به شاه گفت باید این حقیقت را پذیرفت که اصحاب رسانه‌های جمعی آن کشور غالباً از نظر سیاسی «میانه متمایل به چپ‌اند.» در ترجمه فارسی، جمله بالا به این شکل تحریف شده است: «اکثرشان تظاهر به چپ‌روی می‌کنند.» اما نظر آن سفیر خاص درباره بریتانیا مهم است چون جامعه میزبان را خوب می‌شناخت و با طبقه حاکمش رفت و آمد داشت. تحریفاتی از این قبیل، تصویر ما را از انگلستان، مطبوعات آن و کل اوضاع دنیا بیش از پیش مخدوش می‌کند و ما را در چنبر خرافات سیاسی گرفتار نگه می‌دارد.

اگر هر یک از صد نماینده ای که طرح قطع رابطه با بریتانیا را به مجلس داده‌اند، و لایه انگلیس را خوب می‌شناسند، فقط یک مطلب تحقیقی درباره این موضوع بنویسد مجلدی قطور خواهد شد. در چنین برخوردی به مسئله بریتانیا، شاید بسیاری از ترسها فرو بریزد — صداها و سایه‌های خوف‌انگیز شبی طوفانی پشت درختها در معاینه دقیق لته‌پاره ای آویزان به شاخه‌ای یا سطلی میچاله از کار در می‌آید. در شاخ‌وبرگ بستن به تئوری توطئه باید اندکی تخفیف داد. در این روزگار، ما تنها ملت جهانی که به بخشی عمده از فکر و ذکرمان وقف کلنجار رفتن و قطع و وصل کردن با دولت بریتانیا شده است. در چشم روسها، انگلیسیها سمسارهایی اند که همه چیز می‌خرند و همه چیز برای فروش دارند، حتی اوراق قرضه‌ای که تزارها منتشر کردند. از دید آمریکاها، انگلستان کشوری است که برای شوروی نفوذ کردن در دستگاه اطلاعاتی اش به راحتی آب خوردن است. نزد فرانسویها، انگلیسیها مردمانی‌اند که غذاهای مزخرف می‌خورند و خیلی ژست مدیر اروپا را می‌گیرند اما پای طرحهای مشترک که به میان می‌آید از ساختن چهار تا پیچ و مهره آبرومند که بتواند با انواع آلمانی و ژاپنی رقابت کند عاجزند.

در آن سوی قضیه، خود انگلیسیها از تصویر سایه غول‌آسایی که بر فکر مردم ایران انداخته‌اند کاملاً آگاهند، اما علی‌الظاهر تلقی‌شان این است که اگر کسی دلش می‌خواهد آنها را تا این حد بزرگ ببیند لابد به این تصویر احتیاج دارد، گرچه گهگاه تصدیق می‌کنند با مردم ایران خوب تا نکرده‌اند.

دنيس رایت، که در دهه 1340 هشت سال سفیر بریتانیا در ایران بود، می‌نویسد: «[از زمان تحمیل قرارداد 1919] نویسندگان و روزنامه‌نگاران ایران هرگز نگذاشته‌اند مردم ایران شرایط اسفباری را که به امضای آن قرارداد بدفرجام انجامید فراموش کنند. در اذهان بسیاری از ایرانیان، این قرارداد (که اکنون بیش از نیم قرن از امضای آن می‌گذرد) همراه با قرارداد 1907 روسیه و بریتانیا بیانگر این هشدار است: از انگلیسیها برحذر باشید!»

آنتونی پارسونز، سفیر بریتانیا در سال 1357، در خاطراتش می‌نویسد: «شاه در کتاب خود . . . به این موضوع اشاره کرده است که به صداقت و صمیمیت من در بیان مطالب اعتقاد نداشته و نمی‌توانسته است این عقده سوءظن را از ذهن خود خارج سازد که من خود یکی از عوامل اصلی توطئه‌ای هستم که برای ربودن تاج و تخت او ترکیب داده شده است . . . من . . . در همان موقع هم احساس می‌کردم شاه نمی‌تواند خود را از عقده‌ها و افکار بدبینانه نسبت به ما رها کند . . . کسی هم نمی‌تواند او را بخاطر اندیشه‌هایی که از تاریخ کشورش داشت سرزنش کند.»

پیش از دست‌زدن به کاری اساسی برای درک استراتژی بریتانیا، مشکلاتی هست که ما باید با خودمان حل کنیم، یکی از آنها، فارسی‌دانستن خارجی‌هاست. ما معتقدیم میراث فرهنگی‌مان بسیار پرارزش است و جا دارد مردم دنیا قدرش را بدانند. اما هربار به یک خارجی فارسی‌دان برمی‌خوریم نخستین احساس‌مان است که طرف باید جاسوس باشد. از این غریب‌تر، در میان تقاضای نیمه‌رسمی اما جدی ما از بریتانیا، یکی هم فرستادن دیپلماتهایی است که هرگز در ایران نبوده‌اند و در این کشور دوست و آشنا ندارند. پارسونز می‌نویسد زمانی وزارت دفاع بریتانیا برای عضویت در کمیسیون معامله تانکهای چیفتن افسری به ایران فرستاد که فارسی را خوب صحبت می‌کرد، اما مقامهای ایرانی پس از اولین ملاقات او را رد کردند زیرا فارسی حرف‌زدنش بدگمانی‌شان را برانگیخته بود. تصور کنیم اگر افسر بعدی فارسی‌دانستش را مخفی کرده باشد چه رودستی. جانانه‌ای به طرفهای ایرانی زده است.

اساساً تقسیم افراد به جاسوس و غیرجاسوس فکری ساده‌لوحانه است. جاسوسی عبارت از جمع‌آوری اطلاعات است و اطلاعات در همه جا پیدا می‌شود. در زمان جنگ، حتی پیش‌بینی وضع هوا هم جزو اسرار نظامی است و در همه شرایط آمار محصول گندم و میزان بیکاری در یک کشور برای دوستان و دشمنانش اهمیت دارد — گرچه نه به اندازه محل استقرار موشکهای دور برد آن. در تصورات عامیانه و در کاریکاتورها، جاسوسها اشخاصی مرموزند با یقه بارانی بالا زده، شاپو و عینک تیره که در خیابانهای خلوت آخر شب دنبال اطلاعات می‌گردند. چنین مأمورانی، البته نه به این اندازه مضحک و انگشت‌نما، وجود داشته و دارد، اما فقط جزئی کوچک از سیستم جمع‌آوری اطلاعاتی‌اند که در میان خروارها خبر در روزنامه‌ها، در خیابان و جاهای دیگر به دست می‌آید. تعریف جاسوس باید به اشخاصی محدود شود که بکوشند از راههای غیرقانونی به اطلاعات طبقه‌بندی شده یک کشور دست یابند. تعمیم صفت جاسوس به همه غریبه‌ها بیشتر نمایانگر هراس عمیق و ناشی از فقدان اعتماد به نفس است. در روزگار قدیم، جاسوسان خود را به هیأت بازرگان و هیزم‌شکن در می‌آوردند. امروز به آن شگردها ماهواره‌هایی هم افزوده شده که در عکسهایشان شماره اتومبیل‌های روی زمین پیداست.

فرمول کوکاکولا هم مانند نقشه موشک دوربرد اتمی در جاهایی نفوذ ناپذیر مخفی است. اگر لو رفت، دیگر مشکل

نگهدارندگان آن است، وگرنه مبارزه برای به دست آوردن اطلاعات را، که تنازع همه علیه همه است، نمی‌شود با کورشو دورشو تعطیل کرد. نوشته‌اند میرزا تقی خان امیر کبیر در سفارت بریتانیا آدم داشت و ما از این بابت شرمند نیستیم.

در فرض، رابطه ایران و بریتانیا می‌تواند تا صد سال دیگر قطع بماند. اگر آن کشور همان مسیری را ادامه بدهد که در پنجاه سال گذشته پیموده، تا یک قرن دیگر شاید در حد پرتغال و یونان باشد. در هر حال، پس از تصمیم دولت ایران به برقراری روابط، سرانجام روزی بریتانیا سفیری به ایران خواهد فرستاد که به احتمال زیاد فارسی می‌داند، پیش از انتصاب به این سمت به ایران سفر کرده است و در این کشور دوست و آشنا دارد. این همان اصلی است که ما هم در انتصاب سفیر و فرستاده به کشورهای دیگر رعایت می‌کنیم. بیهوده نکوشیم با توپ و تشر فکرها را از سر دیگران به در کنیم. در دنیا همه به همدیگر توجه می‌کنند — یا به بیان دقیق‌تر، به چیزها و کسانی که به گونه‌ای اهمیت دارند توجه می‌کنند. اگر حضور ما در کنار چاههای نفت برای خودمان و برای دنیا اهمیت دارد، اگر دوستی و دشمنی با ما برای قدرتهای بزرگ، برای نیروهای دریایی‌شان و برای بازرگانی بین‌المللی مطرح است، باید دست از توپ و تشر و ناله و نفرین برداشت، یا توپ و تشر را بجا و مؤثر به کار برد. زمانی فرانکلین روزولت گفت: «چماقی بزرگ به همراه داشته باش و ملایم صحبت کن.» حتی پیش از این جمله قصار هم اهل سیاست می‌دانستند شاخ‌وشانه کشیدن زیاده از حد ممکن است به خالی‌بودن تفنگ تعبیر شود.

نکته دیگری که باید برای خودمان روشن کنیم ارتباط میان تجارت و سیاست است و اینکه آیا اساساً ارتباطی میان این دو هست یا نه. اگر هست، برای همه ملتها چنین است. در این حالت، منطق ما نمی‌تواند از طرفی به دیگران امر و نهی کند که از بازرگانی بین‌المللی به عنوان ابزاری سیاسی استفاده نکنند، اما از سوی دیگر ما از هر کس بحق یا ناحق می‌رنجیم به قطع روابط تجاری تهدیدش می‌کنیم. ما هم قبول داریم هر خریداری علاقه دارد با او منصفانه رفتار شود و تمایل دارد سراغ فروشنده‌ای برود که دست‌کم از او بیزار نباشد. پس چرا همه وظیفه دارند از ما نفت بخرند و به اندازه‌ای که ما می‌گوییم بخرند، اما ما مختاریم فقط از کسانی خرید کنیم که ستایشگر ما باشند؟ با کمترین تنش در رابطه با یک کشور دیگر، مطبوعات ایران فغان بر می‌آورند که خرید از آن کشور را قطع کنید، اما معمولاً از فروش نفت حرفی نمی‌زنند. گویی فروش نفت، البته آن جا که ما فروشنده‌ایم، به سیاست ارتباطی ندارد اما هر قرانی که ما به کسی می‌پردازیم امری صدرد صد سیاسی و نشانه سخاوت ماست. دنیا برای رضایت خاطر خطیر ما خلق نشده، ملتهای دیگر هم از پول بدشان نمی‌آید و در کله‌شان خاک آره نیست، و همه قبول دارند انصاف، خوش عهدی و احترام به توافق عادات نیک است.

قطع رابطه، چه بر سر کتاب کفرآمیز باشد یا به هر علت دیگر، می‌تواند تا ابد به درازا بکشد. اما گمان نکنیم قطع رابطه به معنای فراموش کردن و فراموش شدن است. اگر بریتانیا برای ایران حریفی چنان غدار و خصمی چنان آشتی‌ناپذیر است که ما خیال می‌کنیم، پس بنا به طبیعت خویش نمی‌تواند دست از بدسگالی بردارد. هر توطئه و خصومتی لازم نیست از طریق خیابان فردوسی رله شود. دنیا روز بروز کوچکتر می‌شود. در میان این همه برویا، ارتباطات بین‌المللی، خبردهی، خبرستانی، کسب اطلاعات و البته جاسوسی، برنامه‌های تلویزیونی در چند سال آینده مستقیماً از ماهواره به گیرنده‌های خانه‌ها در سراسر جهان خواهد رسید. در دنیایی چنین گوش‌به‌زنگ، پیله کردن به این و آن به قصد حذف نیات مشکوک و توطئه‌آمیز کم‌اثر است و شب و روز مشغول ماندن با شیخ جواسیس، دستهای مرموز و آستینهای مرموزتر، آدم را خیالاتی جلوه می‌دهد. بی‌تردید تاریخ‌خواندن و تاریخ‌دانستن لازم است، اما تکرار بی‌وقفه حدیث کودتا و توطئه و سکندر و دارا الزاماً دلیل هوشیاری و آگاهی نیست.

دولت بریتانیا مانند هر دولت دیگری، از جمله دولت ایران، اگر بتواند به سود منافعش بر روند اوضاع جایی در دنیا تأثیر بگذارد، در استفاده از فرصت تردید نخواهد کرد. اما مسئله این است که اهدافش کدامند و اعمال نفوذش تا چه حد می‌تواند مؤثر باشد. برای فراهم کردن تصویری دقیق از نیات بریتانیا باید به بررسی اوضاع داخلی آن کشور، جهتگیری سیاست خارجی‌اش و استراتژی در عصری که با خروج نیروهای بریتانیا از خلیج فارس آغاز شد پرداخت. فهرست حقوق‌بگیران ایرانی انگلیس در دو قرن اخیر را می‌توان بدون کم و کاست و ملاحظه تجدید چاپ کرد و واقعاً لازم نیست کسی وقتش را صرف قلم‌فرسایی درباره موضوعهای ثابت‌شده کند. در زمان فتح‌علیشاه، دیپلماتی به نام جیمز موریه آنچه در ایران و در آداب و اخلاق و خلق و خوی مردمش دیده بود در کتاب «سرگذشت حاجی‌بابا اصفهانی» روی کاغذ آورد. این کتاب گرچه ایرانیانی را که احساس می‌کردند تحقیر شده‌اند آزرده، به هموطنان موریه تصویری داد تا بدانند با چه کسانی طرفند. بعدها جرج کرزن در کتاب «[ایران و مسئله ایران](#)» دستورالعملی سیاسی برای برخورد با ایران تدوین کرد. ما که هوش و حواسمان دنبال انگلیسی‌بهاست چرا چند اثر روشنگر در زمینه اوضاع داخلی و استراتژی بریتانیا تهیه نمی‌کنیم تا دست‌کم صورت مسئله را به‌طور مشخص مطرح کرده باشیم؟

پالمرستون، نخست وزیر بریتانیا در نیمه قرن نوزدهم، می‌گفت «انگلستان نه دوستان ابدی دارد و نه دشمنان ابدی، فقط منافع ابدی دارد.» در چشم مکاتب اصول‌گرا، این گونه مصلحت‌گرایی مردود است، اما در هر حال، می‌تواند به درک خفیات ملت مورد بحث کمک کند.

کسی که نه به وفاداری اعتقاد دارد نه به سرسختی، شاید نه دوستی‌اش قابل اتکا باشد و نه دشمنی‌اش مایه بیم شود. اما گاه صرفاً دفع شر دشمنان فرضی یا واقعی به صرفه نزدیک‌تر است تا قهرکردن یا راه‌انداختن نبردی که قرار باشد یک بار برای همیشه به خصومت پایان دهد.

اسفند 67

در همین زمینه: [مسئله حل‌نشدنی انگلیس](#)